

---

مجموعه آثار مولیر

دبیر مجموعه: دکتر قطب‌الدین صادقی

---

طیب پرنده  
و  
حسادت آقای کلافه

دکتر محمدجواد کمالی

## صحنه دو

والر، اسگانارل.

پیرمرد ساده دل هم که آدم نسبتاً زودباوری است، مرا فرستاده بروم یک طیب بیاورم. چقدر خوب می شود اگر شما بتوانید یکی از دوستان صمیمی تان را از این قضیه خبردار کنید و بفرستیدش بیاید به دخترک ناخوش توصیه کند که مدتی را برای هواخوری در بیلاق بگذراند. یقین داشته باشید که عموی ساده دل من فوراً دخترش را به آن کلبه ای که ته باغمان داریم می فرستد و شما به این ترتیب شاید بتوانید بی آنکه پیرمرد بو برد با دخترعمویم حسابی حرف بزنید، حتی او را به عقد خودتان در بیاورید و بعد بگذارید پیرمرد هر قدر می خواهد به ویلیروکن بدو بیره بگوید.

ولی با این اوضاع و احوالی که دارم، چطور به این سرعت چنین طیبی دست و پا کنم؟ تازه چه کسی حاضر می شود برای خدمت به من خودش را به آب و آتش بزند؟ رک و پوست کنده بگویم که هیچ کسی را سراغ ندارم.

فکری به خاطرم رسید؛ چطور است نوکرتان را وادار کنید لباس اطبا را بپوشد؟ این ساده ترین راهی است که می شود سر پیرمرد را شیره مالید.

او آدم دست و پا چلفتی ای است و همه کارها را خراب می کند. ولی باشد، چون کس دیگری نداریم، از وجودش استفاده می کنیم. فعلاً خدا حافظ، می روم دنبالش بگردم. خدا می داند این نابکار الآن کجاست! آهان مثل اینکه پیدایش شد.

والر

وای! اسگانارل عزیز، چقدر از دیدنت خوشحالم! برای کار مهمی به وجودت احتیاج دارم؛ اما چون نمی دانم عرضه انجامش را داری یا نه...

اسگانارل

یعنی چه آقا، عرضه انجامش را دارم یا نه؟ شما فقط کافی است کارهای مهمتان را به من بسپرید، یا یک چیز مهم از من بخواهید: مثلاً مرا بفرستید از روی ساعت دیواری بیستم ساعت چند است، بفرستیدم بازار بیستم قیمت کره چند است، یا از من بخواهید که به اسب آب بدهم، آن وقت می بینید که من چند مرده حلاجم.

والر

این جور کارها را از تو نمی خواهم. کاری که باید بکنی این است که برای مدتی ادای یک طیب را در بیاوری. آقا، من طیب بشوم! من حاضرم هر کاری را که شما دوست دارید انجام بدهم، ولی قربانتان بگردم آخر من که هیچ سررشته ای از طبابت ندارم، ای خدا، چطوری دست به چنین کاری بزنم؟ عجب! آقا، نکند دارید دستم می اندازید؟

اسگانارل

والر

اگر این کار را انجام بدهی، ده اشرفی به تو می دهم. ها! در مقابل ده اشرفی غلط می کنم بگویم طیب نیستم؛ آقا، خودتان ملاحظه می فرمایید که من، راستش را بگویم من چندان، چندان تیزهوش نیستم. خب، وقتی طیب بشوم، قرار است کجا بروم؟

اسگانارل

والر

سایین

والر

## صحنهٔ یک

والر، ساین.

والر  
ساین

بسیار خوب! ساین چه خبرهایی برایم آورده‌ای؟  
راستش خبرهای زیادی دارم. عموجان پایش را توی  
یک کفش کرده که دخترعمویم را به همسری  
ویلبروکن<sup>۱</sup> درآورد، و کارها تا آنجا پیش رفته که به گمانم  
اگر دخترعمویم دل درگروی عشق شما نداشت،  
مراسم عروسی همین امروز سر می‌گرفت؛ اما چون از  
طرفی دخترعمویم راز عشقش را به شما با من درمیان  
گذاشته و از طرف دیگر همه می‌دانیم که این عموی  
بی‌آبرو به این راحتی‌ها دست به کیسه نمی‌برد، دو  
نفری تصمیم گرفتیم هرطور شده برگزاری این مراسم را  
عقب بیندازیم. بنابراین دخترعمویم همین الآن که  
دارم با شما حرف می‌زنم، خودش را به ناخوشی زده؛